

قرآنِ بدونِ محمد؟

یک گفتگو؛

کلاوس براکر با پروفیسور دکتر کارل-هاینتس اولیگ

قرآنِ بدونِ محمد؟

گفتگوی کلاوس جی. براکر با

پروفسور دکتر کارل - هاینتس اولیگ

برگردان از ب. بی نیاز (داریوش)

گفتگوی کلاوس براکر با کارل - هاینتس اولیگ

نام نوشتار به آلمانی:

Ein Koran ohne Mohammad?

منبع:

Die Drei, Zeitschrift für Anthroposophie in
Wissenschaft, Kunst und sozialem Leben-
August/September 2016

چاپ اول زمستان ۱۳۹۵ (۲۰۱۶)

انتشارات پوپا

پخش: انتشارات فروغ، آلمان - کلن

www.foroughbook.de

Tel.: (+49)221 92 35 707

foroughbook@gmail.com

- ۱- دیباچه: مزدک بامدادان ۵
- ۲- درباره مؤسسه «اناره» ۲۱
- ۳- درباره کارل - هاینتس اولیگ ۲۷
- ۴- گفتگو ۳۱

دیباچه

مزدک بامدادان

پژوهشهای نوین در باره اسلام و پیدایش و برآیشِ آغازین آن با گذر به هزاره سوم جانی تازه یافتند. اگرچه در دهه‌های پایانی سده نوزدهم و دهه نخست سده بیستم نگرشی نو به تاریخ آغازین اسلام و بویژه تاریخ‌نگاری آن پدید آمده بود و پرسشهای موشکافانه، بنیادهای هزارساله تاریخ این دین را دچار چالشهای سخت کرده بودند، ولی تاریخ‌نگاریِ بازنگرانه نوزائیِ خود را وامدارِ پژوهشگرانی است که زیر نام "اناره"^۱ [Inarah] گرد هم آمده‌اند.

چرا این دسته از پژوهشها را "بازنگرانه" می‌نامیم؟ و برتر از آن، چه نیازی به بازنگری در تاریخ دینی هست، که در درز گزارشهای تاریخی آغاز آن، از زایش و بالش پیامبرش گرفته تا جنگها و آشتیهای پیروان آن و شمار کشتگان و زخمیان‌اش مویی نمی‌رود؟ آماج پژوهشگران از به چالش گرفتن این تاریخ بی کم‌وکاست چیست؟

^۱ برای آگاهی بیشتر به بخش «درباره مؤسسه اناره» نگاه کنید.

همانگونه که می‌بینیم، این پژوهشها از همین آغاز کار، خواننده را با انبوهی از پرسشها روبرو می‌کنند. برآستی نیز پرداختن به تاریخ آغازین اسلام بیشتر از پاسخ، پرسش می‌آفریند و گوهر بنیادین پژوهش بازنگرانه، "پرسشگری" است. نه آماج دانشمندان گردآمده در "اناره" و نه خواست کسانی چون من و ما، یعنی ایرانیان برخاسته از بستر فرهنگی اسلام، نابودی اسلام در جایگاه یک دین است. اسلام هر گذشته و هر خاستگاهی که داشته باشد، یک پدیده زنده و کُنشگر است و بهره‌مند از نیروی سترگ باورمندان. پس برای پژوهشگران "اناره" درآویختن به تاریخ آغازین اسلام و به چالش گرفتن بنمایه‌های آن، تنها یک دغدغه دانشگاهی است و برای همتایان ایرانی آنان تلاشی برای واکاوی کیستی دینی-اسلامی سرزمینمان ایران، تا از رهگذر شناخت کیستی خویشتن بتوانیم دست به آسیب شناسی شکستها و ناکامیهای تاریخی - اجتماعی خویش بزنیم.

چنانکه پیشتر آمد، آماج پژوهش بازنگرانه به چالش گرفتن داده‌های پذیرفته شده تاریخی، درافکندن پرسشهای نوین و بیش از هر چیز بازخوانی خرده‌گیرانه گزارشهای تاریخی سنتی است. بوارونه تاریخ‌پژوهی سنتی که همه گزارشهای

سیره‌نگاران و تاریخ‌نویسان را موبمو می‌پذیرد و آنها را پایه پژوهشهای خود می‌گیرد، پژوهشگر بازنگر در هر گزارشی به دیده بدگمانی می‌نگرد و آنرا با سنجهای بنام "داده‌های آزمون‌پذیر" می‌سنجد. پس خواننده چنین جستارها و پژوهشهایی نباید از این در شگفت شود، که پس از خواندن چنین نوشته‌هایی از شمار پاسخهایش کاسته و بر شمار پرسشهایش افزوده شود؛ آماج بنیادین پژوهش بازنگرانه همانگونه که رفت، درافکندن پرسشهای نوین برای رسیدن به پاسخهای نوین است. هم از نگرگاه دانشگاهی ناب، و هم از رهگذر خودکاوی فرهنگی باید این نکته بنیادین را در نگر داشت، که اگرچه نه در همه پهنه‌ها، دستکم در بیشتر آنها پرسش نادرست بوده است که ما را سده‌ها در هزارتوی پاسخهای بی‌هوده و ناکارآ گرفتار کرده است. زمان آن رسیده است که بجای آفریدن پاسخهای نو به پرسشهای کهن، در تاریخ خویش بازپس رویم و دست به درافکندن پرسشهای نوزنیم.

واکاوی ریشه‌های درخت تنومند فرهنگی ما از دو نگرگاه می‌تواند انجام پذیرد. نخست با رویکرد درون‌دینی، و سپس با نگاه برون‌دینی. هر دو رویکرد را می‌توان به دو زیرشاخه بخش کرد. نگاه درون‌دینی بر پایه داده‌های پذیرفته‌شده از

سوی دین باوران (قرآن، سیره نبویه، تاریخ، روایت، سنت، حدیث و . . .) استوار شده است. اکنون اگر پژوهشگر خود به این بُنمایه‌ها باور داشته باشد، کارش را باید پژوهشی همسو و سنتی خواند. این شیوه‌ای است که هم فقیهان و متشرعان انجام می‌دهند و هم گروهی که بر خود نام "نواندیشان دینی" نهاده‌اند. هردو این گروه با بهره‌گیری از ابزارهایی یکسان، که بر درستی آنها باور بی چون و چرا دارند، به چالش پرسشهایی یکسان می‌روند و تنها در پاسخها است که راهشان از هم جدا می‌شود. کاوش تاریخی-دینی را ولی می‌توان از نگرگاهی دیگر و با رویکردی دگر نیز انجام داد. در این روش پژوهنده را کاری به جایگاه تاریخی-دینی این بُنمایه‌ها نیست و آنها را همانگونه که هستند و با نگاهی از درون برمی‌رسد، بی آنکه به بنیانهای دینی آمده در آنها باور داشته باشد، یا هستی قهرمانان داستانها و بازیگران گزارشهای آنها را بپذیرد. آنچه که من در کتاب در دست چاپ "مغاک تیره تاریخ" در بررسی شیوه‌های تاریخ‌نگاری اسلامی آورده‌ام، کاری از این دست است. این شیوه را باید شیوه بازنگرانه نامید، چرا که پژوهشگر بی آنکه باورهای کهن را پایه کاوش خود بگیرد، از راه بافتارکاوی دست به راستی آزمائی بُنمایه‌های هزارساله می‌یازد.

در نگاه برون دینی نیز چنین زیرشاخه‌هایی را می‌توان یافت. گروه نخست پژوهشگران نامسلمانی هستند که دست به کاوش در تاریخ دین اسلام می‌زنند، بی‌آنکه داده‌های بنیادین آمده در سیره ابن‌هشام، مغازی واقدی، طبقات ابن‌سعد و تاریخ‌الملوک طبری را به چالش بگیرند. نگاه اینان اگرچه از بیرون و بی‌باور داشتن به پیامبری محمد است، ولی هستی چنین کسی را، بر پایه آنچه که تاریخ سنتی بما می‌آموزد، بزیر پرسش نمی‌برد و آنرا بی‌چون‌وچرا می‌پذیرد. این نگاه را نیز بمانند نگاه گروه اول پژوهشگران درون‌دینی باید نگاهی کمابیش سنتی و همسو دانست.

و سرانجام به واپسین گروه می‌رسیم که تنهاوتنها داده‌های سخت و آزمون‌پذیری چون سکه‌ها و سنگ‌نبشته‌ها و دیگر دست‌ساخته‌های نشان‌دارِ برجای مانده را می‌پذیرد و از باور گزارشهایی که دویست تا سیصد سال پس از یک رخداد درباره آن نوشته شده‌اند، سرباز می‌زند. این شاخه را باید شاخه سِتبر و بنیادین پژوهش بازنگرانه دانست. کارل - هاینتس اولیگ و گروه

"اناره" دست‌درکار چنین کاری بزرگ هستند.

گزارشهای تاریخی سالهای دهه‌های آغازین اسلام چنان استوار و بی‌کم‌وکاست‌اند، که باور ساختگی بودن آنها در نگاه نخست بر هر پژوهنده‌ای دشوار می‌افتد. از این رو است که دانشکده‌های اسلام‌شناسی در اروپا و امریکا و در دل جهان مسیحی نیز، به هر سخن تازه‌ای که هستی قهرمانان سرشناس اسلام آغازین را به چالش بگیرد، به دیده بدگمانی می‌نگرند و پاسخشان به پرسشهای انبوه پژوهشگرانِ بازنگر چیزی جز "پنداربافی‌های پژوهش‌نما" یا "تئوری توطئه" و سخنانی از این دست نیست. راستی را ولی چنین است که آنچه که ما - از مسلمان باورمند گرفته تا نامسلمان خُرده‌گیر - بنام "تاریخ آغازین اسلام" شناخته و فراگرفته‌ایم، همه چیز هست، بجز تاریخ. نخست آنکه گزارندگان این تاریخ هیچ‌یک بروزگار رخدادی که گزارش آن را آورده‌اند، نمی‌زیسته‌اند و کتاب نزدیکترین آنان به سالیانی که گفته می‌شود محمد در آن زیسته و اسلام در آن فروآمده، از میان رفته است.^۲ دو دیگر آنکه در برگردان پارسی همان کتابی که گفته می‌شود عربی‌اش را تنها سیره‌نویسان جوانتر چون ابن‌هشام و ابن‌سعد در دسترس

^۲ محمد بن اسحاق بن‌یسار که سیرت رسول‌الله‌اش را کهنترین گزارش از زندگانی محمد می‌دانند، اگر برآستی هستی داشته بوده باشد، از ۸۳ تا ۱۴۷ هجری (۷۶۸-۷۰۴ میلادی) زیسته است.

داشته‌اند، سخنی از گواهان رودررو، یعنی گواهانی که سیره‌نگار خود پای سخنشان نشسته باشد نیست یا ناچیز است. واقدی که از او (یا بنام او) تنها گزارش جنگهای محمد بدست ما رسیده است، بیست‌و‌اندی گواه با نام و نشان را بر سخنان خود می‌آورد.^۳ ابن‌هشام^۴ کمی بیشتر از یک‌سده گواه بر سخنان خود آورده است و سرانجام ابن‌سعد در هشت پوشینه و بیش از چهارهزار برگ "الطبقات الکبری" فهرست و زندگینامه و تبارنامه کمابیش چهارهزار گواه را آورده و آنها را در "طبقه"های گوناگون دسته‌بندی کرده است.^۵

آیا می‌توان بدون در دست داشتن حتا یک برگ گزارش همزمان از یک رخداد، بر هستی آن باور داشت؟ یا می‌توان

^۳ محمد بن عمر بن واقد الواقدی، اگر که او نیز هستی داشته بوده و بر ساخته تاریخ‌نگارین پسین‌تر نباشد، بسال ۱۲۶ (۷۴۷ میلادی)، یعنی یک سده پس از مرگ محمد به جهان آمده است.

^۴ زادروز عبدالملک بن هشام بن ایوب الحمیری دانسته نیست، ولی درگذشتش را بسال ۲۱۳ (۸۳۴ میلادی) آورده‌اند. او سیره خود را برگرفته از سیره نابود شده ابن اسحاق می‌داند.

^۵ ابو عبدالله محمد بن سعد بن منیع البصری ۲۲۴-۱۶۳ (۷۸۴-۸۴۵ م)

انگاشت که دو امپراتوری پهناور و نیرومند با دستگاههای دیوانسالاری بسیار پیشرفته، در کمتر از دو دهه از این نیروی تازه سربرکرده شکستی چنان سهمگین بخورند، که شیرازه فرمانروائی‌شان از هم بپاشد و یکی از آنان برای همیشه از پهنه روزگار رخت بربندد، ولی حتا "یک برگ" نیز درباره جنگهای ویرانگری که اورنگ سروری آنان را درهم شکسته است، ننگارند؟ از یاد ببریم که دستکم در قلمرو ساسانیان دفتر و دیوان در نگاه نخست برای سامان بخشیدن به کارهای مالیاتی پدید آمده بود و بایسته می‌بود که دستکم ویرانی کشتزارها و پائین رفتن اندازه مالیاتهایی که بهره دربار شاهی می‌شد، در جایی نوشته شود.

باری دیوار ستر باورپذیری این گزارندگانِ نخستین تنها از این رو نیست که شکاف برمی‌دارد و لرزان می‌شود. درباره زندگانی محمد، محمدی که بروزگار زنده بودنش واژه‌ای درباره‌اش نوشته نشد، ریزه‌کاریهایی چنان موشکافانه در دیدرس خواننده قرار می‌گیرند که واکنشی جز شگفتی برجای نمی‌ماند. این ریزه‌کاریها تنها به زیست اجتماعی محمد نمی‌پردازند و پنهانترین گنجهای زندگانی او را، چه از شست‌وشوی تنش، چه از هم‌خوابگی با همسرانش و چه از ستردن موی شرمگاهش، پی‌گیرانه می‌کاوند. گذشته از آن

هرچه زمان می‌گذرد و مردمانی که نزدیک به روزگار پندارین محمد زیسته‌اند، جهان را وامی‌گذارند و درمی‌گذرند، شمار گواهان بجای آنکه کاستی گیرد، افزون‌تر می‌شود. تا جایی که بلاذری^۶ آنان را در بیست پوشینه "الانساب والاشراف" گرد می‌آورد.

و اگر این همه را نیز نادیده‌بگیریم، در تاریخ طبری^۷ سخنانی چنان گزاف به چشم می‌خورند که نه تنها باورپذیری آن گزارشهای ویژه را، که باورپذیری گزارنده و نویسنده را نیز لرزان می‌کنند. بدینگونه طبری در تنها دوازده سال (خلافت ابوبکر و عمر) نزدیک به دو میلیون سرباز ایرانی و رومی را در جنگ با مسلمانان به کشتن می‌دهد. او از زنجیرهایی به سنگینی یکسدهویست تُن (بار سی کامیون) در میدان نبرد سخن می‌گوید که سربازان ایرانی یا رومی را با آنها به همدیگر بسته بودند. آیا سخنان چنین گزارشگرانی را می‌توان "تاریخ" انگاشت؟ آنهم تاریخی که برپایه آن بتوان دست به پژوهش درباره یکی از پُراج‌ترین بازه‌های زیست انسان بر روی زمین زد؟ من در این سخن با پژوهشگران

^۶ ابوالحسن احمد بن یحیی بن جابر بن داوود البغدادی البلاذری بسال ۲۷۱ (۸۹۲ میلادی) درگذشته است. سال زادنش ولی دانسته نیست.

^۷ ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید طبری ۳۰۱-۲۲۰ (۹۲۳-۸۴۰).

"اناره" هم‌سخنم، که بُنمایه‌های پذیرفته شده تاریخ اسلام نیاز به یک بازنگری بنیادین دارند و باید واژه‌واژه آنها را بزیر نگاه پُرسشگر و ناباور گرفت و سره‌شان را از ناسره‌شان جدا کرد.

در راستای این بازنگری باید به پرسشی مهین و راهگشا پاسخ داد؛ این تاریخ‌نگاری دیرهنگام، با این ریزه‌کاریهای شگفت‌انگیز چرا پدید آمده و آماج پدیدآورندگان‌ش چه بوده است؟ این درست است که ما در زیست گروهی خود و در جایگاه جانورانی تاریخ‌مند، گاه با پدیده‌هایی روبرو می‌شویم که شاید، تنها شاید، آغازشان به خواست ما باشد. پدیده‌هایی که در اندک‌زمانی از یک روند خودسامان برخوردار می‌شوند، که چندوچون آینده آنان را از دست پدیدآورندگان‌شان بیرون می‌نهد. با اینهمه، و با پذیرش اینکه تاریخ نیز بمانند هر دانش دیگری از قانونمندیهای ویژه خود پیروی می‌کند، نمی‌توان پنداشت که رخدادی در تاریخ تنها به خواست این یا آن فرمانروا، یا در پی وحی الهی به این یا آن پیامبر روی دهد. هر پدیده‌ای، چه یک جنبش دینی باشد و چه یک گرایش همگانی به تاریخ‌نگاری، ریشه در پیش‌زمینه‌ها و نیازهای تاریخی-اجتماعی دارد و کوتاه سخن اینکه هیچ چیزی در این جهان به یکباره پدید نمی‌آید

و پاسخ درست به چگونگی هستی یافتن پدیده‌ها، "برآیش" است و نه "آفرینش". پس بجای گشتن به دنبال یک چهره تاریخی که بتوان رخداد یا پدیده پرسیده شده را به او بر بست، باید در پی یافتن قانون‌مندیهایی بود که بتوان به یاریشان راز پیدایش آنها را واگشود.

کار در باره تاریخ‌نگاری اسلامی نیز از همین دست است. هیچ کس از سر بیکاری یا برای سرگرمی دست به آفرینش این اندازه از گزارشهای تاریخی نمی‌زند. چنانکه رفت درونمایه این گزارشها سرشار از رخدادهایی است که تنها و تنها به یاری نیروی پندار می‌توانسته‌اند پدید آمده باشند. پرسش بر سر این است که کدام نیاز و پیش‌زمینه تاریخی راه به هستی یافتن این گزارشها برده است؟ پاسخ را در قرآن باید جست.

اگر کسی قرآن را بخواند، بی‌آنکه از سیره نبویه و تاریخ آگاهی داشته باشد، هیچ چیزی از آن در نخواهد یافت. قرآن بخودی خود نه تنها باورمندانش را به اسلام ره نمی‌نماید، که بر سردرگمی آنان بسیار می‌افزاید. در سرتاسر این کتاب سخنانی روان می‌شوند که دریافتشان بدون یاری جستن از سیره و حدیث و روایت ناشدنی است. برای نمونه خواننده

قرآن هراندازه که آن را بخواند و در ژرفای آن فرو شود، نه خواهد دانست ابولهب کیست و نه زید. او نه نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب را خواهد شناخت و نه موسا و فرعون و عیسا و مریم و عمران را. قرآن به تنهایی سرشار از رازهای سربه‌مُهری است که گشودنشان جُز به کلید روایت و سیره‌شدنی نیست. پس می‌توان انگاشت که سیره و روایت و حدیث در پی نیاز به اندریافت درست درونمایه قرآن پدید آمده باشند. بدینگونه که قرآن در جایگاه یک نوشتار مقدس برای یهودیان و مسیحیان دریافتنی بوده است، چرا که آنان چهره‌های داستانهای عبرانی را از تورات و انجیل به نیکی می‌شناختند و نیازی به واگشائی آنها نداشتند. این مسلمانان، یعنی پیروان آئین نوین بودند که می‌بایست با این چهره‌ها آشنا می‌شدند. با نگاه به درونمایه قرآن می‌توان انگاشت که نخستین نیوشندگان قرآن نه بُت‌پرستانِ ناآگاه از پیام خداوند، که یهودیان و مسیحیان بوده باشند و با پیدایش دین نوینی که اسلام نام داشت، نیاز به واگشائی اندریافتهای قرآنی نیز پدید آمده باشد. می‌توان انگاشت که سنت سیره‌نگاری و تاریخ‌نویسی اسلامی از دل این نیاز و برپایه آن پیش‌زمینه پدید آمده باشد. سیره‌نگاران ناچار بودند برای هر چهره‌ای و هر جایی و هر رخدادی داستانی پُرآب‌و‌تاب بسازند، بگونه‌ای که هیچ پرسشی بی‌پاسخ

نماند. بدینگونه محمد سیره به وارونه محمد قرآن دارای خاندان و نیاگان و همسران و فرزندان می‌شود، زید که نامش در قرآن آمده پسرخوانده او و شوهر زینب می‌شود که خود دختر جحش است. بدینگونه راز آیه‌های ۳۷ و ۳۸ سوره احزاب گشوده می‌شود. این جحش، ولی پدر عبدالله نامی نیز هست که در سریه نخله در ماه حرام به جنگ کافران می‌رود، تا راز آیه‌های ۲۱۷ و ۲۱۸ سوره بقره نیز از پرده برون افتد. بدینگونه فن‌واژه‌ای بنام "شأن‌نزول" پای به پهنه هستی می‌نهد، که بی آن هم امروز نیز نمی‌توان واژه‌ای از قرآن را دریافت.

این روند را می‌توان همچنین پی‌گرفت و از درهم‌تنیدگی داستانهای آمده در سیره و روایت در شگفت شد. نیک اگر بنگریم، قرآن را می‌توان استخوان‌بندی یک پیکر پنداشت، که سیره و روایت و حدیث همچون گوشت و رگ و پی و پوست گرداگرد آن تنیده شده‌اند. بدون برخورداری از نیروی شگرف پندار، سیره‌نگاران هرگز نمی‌توانستند دویست سال پس از زمانی که محمد پندارین در آن زیسته بود، هسته‌ای خُرد را از قرآن بگیرند و پوسته‌ای سبَر را گرداگرد آن بَرْتَنند؛ "پنداربافی" هسته بنیادین تاریخ‌نگاری اسلامی است.

گروه "اناره" درست گام در این راه نهاده و بر آن است که با ریزی‌نی دانشگاهی گره از رازهای هزارساله قرآنی واگشاید و سیره و روایت و در یک سخن "تاریخ آغازین اسلام" را به سنجه دانش بسنجد. آنچه که همتایان ایرانی گروه "اناره" باید کمر بر انجامش ببرند، افسون‌زدائی از دین است و چرخاندن نگاه پژوهشگران از رویکرد "آفرینی" به رویکرد "برآیسی". نه تنها تاریخ آغازین اسلام، که سرتاسر تاریخ سرزمین ایران باید با نگاه خُرده‌گیر و موشکاف بررسی شود. جدا کردن افسانه از تاریخ، و داستان از گزارش به ما کمک خواهد کرد که هم تاریخ خود را و از رهگذر آن خویشتن خود را بهتر بشناسیم، و هم دین اسلام و کیستی ایرانی خود را در جایگاه سزاوار و شایسته‌شان بنشانیم. برترین دست‌آورد افسون‌زدائی از دین، این جهانی کردن آن است. از یاد نبریم که یهودیان و مسیحیان بسیار پیشتر از ما به این راه رفتند و دریافتند که آدم و نوح و ابراهیم چیزی جز چهره‌های افسانه‌ای نیستند و نه موسائی‌آنگونه که در تورات آمده هرگز بر زمین زیسته است و نه عیسائی‌آنگونه که در انجیل آمده است. این دانسته‌ها سرسوزنی از گوهره دینی آئین یهود و مسیحیت نکاستند و باور یهودیان و مسیحیان هیچگاه از این رهگذر دچار لرزش و لغزش نشد.

پژوهشِ بازنگرانه هنوز در آغاز راه خویش است، زمان ولی چه در ایران و چه در سرتاسر جهان بسود آن کار می‌کند. ناتوانی پژوهشگران سنتی در پاسخگویی به پرسشهای فزایندهٔ دین‌باوران، هر دم پرسشهای بیشتری می‌آفریند و پرسشگری همان سرچشمه نابی است که درختِ جوان پژوهش بازنگرانه ریشه در آن دارد. کار گروه "اناره" از همین رو برای ما ایرانیان که دچار و زخمی اسلام هستیم، از ارزشی ویژه برخوردار است. ما می‌توانیم از پشتوانه سترگ دانشگاهی آنان بهره بجوئیم و راه آگاهی را فراروی خود بگشائیم.

ب. بی‌نیاز توانسته است با برگردان جستارهایی چند از دستاوردهای این گروه به زبان پارسی، گامهای بزرگی در راستای شناساندن گوهر اندیشه و رویکرد آنان به خوانندگان پارسی‌زبان بردارد. کتاب پیش رو که بر پایه گفتگویی با کارل هاینتس اولیگ شکل گرفته است، یکی از این گامها است.

درباره مؤسسه‌ی «اناره»

اناره یک مؤسسه برای پژوهش درباره‌ی تاریخ آغاز اسلام و تاریخ قرآن است و در سال ۲۰۰۷ به عنوان یک مؤسسه غیرانتفاعی پایه‌گذاری شد و دفتر اصلی آن در زاربروکن قرار دارد. «اناره» در زبان عربی در کنار معانی‌ای مانند «روشنایی» یا «مغازه‌ی چراغ»، «روشنگری» نیز معنی می‌دهد.

شکل‌گیری

شکل‌گیری «اناره» پیشینه‌ی نسبتاً درازی دارد. در سال‌های پایانی دهه‌ی ۹۰ سده‌ی گذشته کارل - هاینتس اولیگ روی پروژه‌ای کار می‌کرد به نام «مدخلی بر دین جهانی اسلام». اولیگ قصد داشت که در این پژوهش مشکلات و ناروشنی‌های تاریخی آغاز اسلام را نشان بدهد؛ یعنی نکات ناروشنی مانند آغاز اسلام در شبه جزیره‌ی عربستان و زندگینامه‌ی محمد که از نظر تاریخی در غباری از ابهام قرار داشتند.

در این زمان، اولیگ رئیس دانشکده‌ی فلسفه در دانشگاه زاربروکن بود و در همین جا بود که با کریستوف لوکزنبرگ

آشنا شد. لوکنبرگ که در آن زمان روی کتاب خود به نام «خوانش سُرِیانی- آرامی قرآن» کار می‌کرد، موضوع را با اولیگ در میان گذاشت. سپس این دو نفر با دکتر رودیگر پوئین که زمانی مسئول پاره‌های قرآنِ صنعا بود بر آن شدند که هم برای کتاب اولیگ و هم لوکنبرگ یک ناشر بیابند. بسیاری از شرکت‌های معتبر نشر کتاب در آلمان حاضر نبودند که کتاب‌های این گرایش خلاف جریان را چاپ و پخش کنند. ولی سرانجام این کتاب‌ها در سال ۲۰۰۰ منتشر شدند.

به این هسته‌ی نخستین سپس فولکر پوپ نیز اضافه شد. پوپ در گذشته با نام مستعار مزومورتو Mezzomorto کتابی به نام «محمد در بیراهه‌ها» نوشته و منتشر کرده که از سوی اولیگ با نقد مثبت روبرو شده بود. جلسات بحث و گفتگوی این پژوهشگران و تماس‌های بعدی آن‌ها با استادان و استادیاران دانشگاه‌های دیگر، گروه را به این نتیجه رساند که در مجامع علمی افراد بسیاری هستند که اسلام‌شناسی سنتی را بی‌بنیان و ناستوار می‌دانند. در همین مسیر، این جمع توانست نخستین کتاب در این زمینه را با عنوان «آغاز ناروشن» منتشر نماید. دو سال بعد جلد دوم این سلسله پژوهش‌ها با عنوان «آغاز اسلام» بیرون آمد. در همین روند

بود که فکر بنیان‌گذاری یک مؤسسه شکل گرفت و از درون آن «اناره» سر بر آورد.

اهداف اناره

هدف اصلی اناره پژوهش درباره‌ی آغاز اسلام، ویژگی‌ها و الاهیات قرآن است. این پژوهش‌ها اساساً در دو مسیر اصلی انجام می‌شوند: از یک سو پژوهش‌های متن‌شناسی philological و زبان‌شناسی و از سوی دیگر به کارگیری روش تاریخی - انتقادی در ارزیابی داده‌های موجود.

اناره از همان آغاز از بسیاری پژوهشگران و اسلام‌شناسان غربی، اروپای شرقی و حتا اسلام‌شناسان کشورهای مسلمان دعوت کرد تا در این راه گام بردارند. این فراخوان باعث شد که پژوهشگران و اسلام‌شناسان پرسش‌گر وارد همکاری با اناره شوند.

از نظر «اناره» کمبود اساسی اسلام‌شناسی سنتی این است که خود را به متن‌شناسی عربی محدود می‌کند. و این در حالی است که لوکزنبرگ طی نوشته‌های خود به خوبی روشن کرده که قرآن بمانند سنگ‌نوشته‌ها و سکه‌های همزمان آن بدون زبان آرامی/سُریانی قابل درک نیستند. همکاری سامی‌شناسان و هند- گرمانیست‌ها با «اناره»

نشان داد که زبان‌های دیگری نیز در شکل‌گیری قرآن و اسلام سهم بسزایی داشته‌اند. به همین دلیل، همکاران اناره تلاش می‌کنند تا کارهای متن‌شناسی خود را از زبان رایج یعنی عربی به زبان‌های تأثیرگذار دیگری توسعه بدهند، زیرا آن‌ها بر این نظرند که با این روش می‌توان قرآن را از لحاظ متن‌شناسی و تأویل‌شناسی درک کرد.

همچنین بر «اناره» کاملاً روشن شده بود که اسلام‌شناسی سنتی از یک بیماری به نام روش «غیرتاریخی» در رنج است. زیرا، مبنای پژوهش آن‌ها همان گزارش‌های تأییدنشده درباره‌ی آغاز اسلام است، یعنی همان داستان‌ها و افسانه‌هایی که در سده‌های ۹ و ۱۰ میلادی نوشته شده‌اند. اناره این هدف اصلی را در برابر خود نهاد که اظهارات مندرج در سیره‌ها و روایات اسلامی که به آغاز اسلام مربوط می‌شوند در بوتهٔ آزمایش بگذارد تا آشکار شود که آیا این گزارش‌ها مبنای واقعی دارند یا باید آن‌ها را در ردیف تاریخ رستگاری قرار داد. همکاران اناره تلاش می‌کنند تا اظهارات کلیدی‌ای که در روایات اسلامی درباره‌ی آغاز اسلام آمده با سکه‌ها، سنگ‌نبشته‌ها و منابع غیراسلامی تطبیق دهند تا راستی و ناراستی آن‌ها را محک بزنند.

باری، اعلام همکاری پژوهشگران از سراسر جهان با اناره نشان داد که هنوز روش تاریخی-انتقادی زنده است. در

مسیر این حرکت پویا، اناره توانست در سال‌های ۲۰۰۸، ۲۰۱۰ و ۲۰۱۲ کنفرانس‌هایی با همکاری دانشگاه زارلند در «آکادمی اروپا» در اوتسن‌هاوزن Otzenhausen برگزار کند. پیامد این سمپوزیوم‌ها و کنفرانس‌ها انتشار چهار جلد کتاب دیگر بود. کتاب‌هایی هم که این گروه، پیش از تأسیس مؤسسه منتشر کرده بودند نیز به نام اناره به ثبت رسیدند.

۱- «آغاز ناروشن»، ۴۰۸ صفحه.

Die dunklen Anfänge

۲- «آغاز اسلام. یک بازسازی تاریخی - انتقادی با اتکا به منابع همزمان»، ۶۶۶ صفحه.

Der frühe Islam. Eine historisch-kritische
Rekonstruktion anhand zeitgenössischer
Quellen

۳- «پرتوافکنی. دو سده‌ی نخست اسلام»، ۶۱۷ صفحه.

Schlaglichter. Die beiden ersten islamischen
Jahrhunderte

۴- «از قرآن تا اسلام»، ۷۲۱ صفحه.

Vom Koran zum Islam

۵- «پیدایش یک دین جهانی ۱. از جنبش قرآنی تا آغاز اسلام»، ۴۷۲ صفحه.

Die Entstehung einer Weltreligion I

۶- «پیدایش یک دین جهانی ۲. از جنبش قرآنی تا آغاز اسلام»، ۸۱۴ صفحه.

Die Entstehung einer Weltreligion II

۷- «پیدایش یک دین جهانی ۳. از جنبش قرآنی تا آغاز اسلام»، ۹۳۱ صفحه.

Die Entstehung einer Weltreligion III

بزودی، در اوایل سال ۲۰۱۷، جلد ۸ منتشر خواهد شد.
همچنین رسالاتی از این مجلدات توسط ب. بی‌نیاز به زبان فارسی ترجمه شده است: ۱- «از بغداد به مرو»، نوشته‌ی کارل-هاینتس اولیگ، ۲- «آغاز اسلام: از اوگاریت به سامره»، نوشته‌ی فولکر پوپ، ۳- «آغاز ستایش علی و شکل‌گیری جهان‌بینی عباسیان»، نوشته‌ی ریموند دکوین.

درباره کارل - هاینتس اولیگ

Karl-Heinz Ohlig



کارل - هاینتس اولیگ

در سال ۱۹۳۸ در

کسل هایم کوبلنتس

زاده شد. در شهرهای

ترییر، اینسبورگ،

مونیخ، مونستر و

زاربروکن در رشته های

فلسفه و الهیات کاتولیک تحصیل کرد و در سال ۱۹۶۹

دکترای خود را نزد کارل رانر در رشته ی الهیات کاتولیک به

فرجام رساند. از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۸ به عنوان پروفسور در

رشته های الهیات کاتولیک و علوم پرورشی دینی در

مدرسه ی تربیت معلم زارلند مشغول کار بود. از ۱۹۷۸ تا

۲۰۰۶ در دانشگاه زارلند به عنوان پروفسور برای علوم دینی

و تاریخ مسیحیت انجام وظیفه می کرد و در همین بازه ی

زمانی یعنی ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۸ و ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۶ ریاست

دانشکده ی فلسفه را به عهده داشت. افزون بر این، او از

۲۰۰۶ تا ۲۰۱۰ عضو کمیسیون مشاوره علمی دانشگاه

لوکزمبورگ بود. در حال حاضر او ریاست مرکز علوم دینی

[دین شناسی] را در دانشکده ی فلسفه ی دانشگاه زارلند و

همچنین ریاست هیئت مدیره‌ی «اناره» [مؤسسه‌ی پژوهشی برای تاریخ آغاز اسلام و قرآن] را عهده‌دار است. زمانی که اولیگ به عنوان الاهیات شناس در دانشگاه تدریس می‌کرد با نگارش نخستین کتابش به نام «آیا کلیسا به یک پاپ نیاز دارد؟» آغاز درگیری خود را با کلیسا آغاز کرد. همین باعث شکایت واتیکان و مراجع کلیسایی از او شد که پس از چند سال درگیری‌های حقوقی توانست جایگاه خود را به عنوان مدرس حفظ کند و از این درگیری حقوقی پیروز بیرون آید. او در سال ۱۹۸۴ کتابی نوشت به نام «جهان آفرینش خداست» که تلاشی بود برای آشتی دادن باور دینی آفرینش با نظریه‌ی برایش. همچنین او در سال ۱۹۹۹ از نگاه انتقادی - تاریخی کتابی به نام «خدا در سه شخص؟ از عیسا تا راز تثلیث» نوشت که مضمون اصلی آن تاریخ الاهیات مسیحیت است. به هر رو، اولیگ را می‌توان جزو آن دسته از اندیشمندان دانست که نگرش علمی را هیچ گاه برای حفظ موقعیت خود قربانی نکرد.



Zeitschrift für Anthroposophie in
Wissenschaft, Kunst und sozialem Leben
August / September 2016

در آغاز سده‌ی بیست و یکم چندین کتاب تاریخی - انتقادی درباره‌ی «آغاز اسلام» منتشر شدند؛ برای نمونه کتاب «خوانش سُرّیانی - آرامی قرآن» اثر کریستوف لوکزنبرگ. از آن پس این نظریه مورد بحث قرار گرفت که قرآن کتاب مقدس مسلمانان نه محصول چیزی مانند وحی یا الهام، بلکه مجموعه‌ای از متون آغازین مسیحی بوده و شکل‌گیری نهایی آن نیز چند سده طول کشیده است. این نظریه که در نزد کارشناسان سخت مورد مشاجره است، چندین سال است که توسط گروه پژوهشی «إناره» - یک گروه بین‌المللی که از اسلام‌شناسان، دین‌شناسان و زبان‌شناسان تشکیل شده است - مورد بررسی قرار می‌گیرد. کلاوس براکر برای نشریه‌ی «دی درای» [DIE DREI] یک مصاحبه‌ی اختصاصی با پروفسور دکتر کارل-هاینتس اولیگ، یکی از نمایندگان برجسته‌ی این گروه، انجام داده است.

گفتگوی کلاوس براکر با

کارل - هاینس اولیگ

براکر: آقای پروفیسور اولیگ شما و گروه اناره مدتی است که برای اسلام‌شناسی افق‌های نوینی را باز کرده‌اید. موضوع اصلی کار شما از یک سو چگونگی شکل‌گیری قرآن و از سوی دیگر بکارگیری شیوهی انتقادی- تاریخی برای بررسی آغاز اسلام است. در همه‌ی نوشته‌های معتبر دینی آمده که خدا توسط فرشته جبرئیل قرآن را بر محمد فرو فرستاده و او نیز آن را برای کسان دیگر دیکته کرده که نشانگر خاستگاه وحیانی اسلام است. همچنین گفته می‌شود که سرانجام محمد پس از پایه‌گذاری دین یکتاپرست نوین خود در ژوئن سال ۶۳۲ می‌میرد. در این رابطه شما و همکارانتان در اناره به چه نتایجی رسیده‌اید؟

اولیگ: این ادعا که فرشته جبرئیل در این رابطه نقشی داشته، طبیعتاً اسطوره‌ای بیش نیست. حتا اسلام‌شناسان سنتی نیز این را یک اسطوره می‌دانند؛ آن‌ها هر چیز اسطوره‌ای مانند معراج محمد یا معجزات و طبعاً جبرئیل را حذف می‌کنند ولی شالوده‌ی روایات اسلامی را تاریخی می‌دانند. اسلام‌شناسان سنتی بر این نظرند که محمد - چه از طریق وحی یا چیز دیگر - آیه‌های قرآن را به زبان آورده و شنوندگانش آن‌ها را نوشته‌اند. همین اسلام‌شناسی سنتی می‌گوید که این دیکته‌نویسی‌ها و بازنویسی‌های متون قرآنی

بعدها در زمان عثمان خلیفه‌ی سوم گردآوری شد و قرآنی که هم‌اکنون در دست ماست، همان قرآن عثمان است.

براکر: این همان روایت رایج توضیح شکل‌گیری قرآن است.

اولیگ: ادعاهای تاریخی زیادی وجود دارد ولی باید بتوان آن‌ها را راستی‌آزمایی کرد. وقتی از خود می‌پرسیم که چه منابعی این ادعاها را گواهی می‌کنند پرسش‌های نوینی مطرح می‌شوند. برای نمونه: در قرآن هیچ‌جا گفته نشده که این کتاب بر محمد فرو فرستاده شده است؛ اصلاً محمد در قرآن هیچ نقشی ندارد. روی هم رفته نام او چهار بار در قرآن آمده، بسیار کمتر از موسا، ابراهیم، عیسا، مریم و غیره. در ضمن این چهار باری که نام محمد در قرآن آمده فهمش بسیار دشوار است. معلوم نیست که در این چهار آیه که نام محمد برده شده، موضوع بر سر یک پیامبر است یا چیز دیگر. افزون بر این، از به اصطلاح آغاز اسلام تا سده‌ی نهم میلادی ما هیچ سند کتبی که نام محمد در آن قید شده و یا قرآن را به او نسبت داده باشد در دست نداریم. این‌ها پرسش‌هایی هستند که باید روشن شوند. چطور شد که یکباره در سده‌ی نهم یک شخصیت تاریخی مانند محمد بوجود می‌آید و نقش ایفا می‌کند؟

براکر: نخستین باری که از محمد به عنوان یک شخصیت تاریخی نام برده شده در چه زمانی بوده است؟ در شبه‌جزیره‌ی عربستان بوده؟

اولیگ: نه، آن‌جا هیچ چیزی رخ نداد. هر چه اتفاق افتاده بود در میان‌رودان بود. در این باره ما چهار زندگینامه^۸ از محمد داریم، کهن‌ترین آن‌ها «سیره» ابن هشام است که ادعا می‌کند از یک سیره‌ی دیگر که پنجاه سال قدیمی‌تر بوده استفاده کرده. ولی این ادعا می‌تواند بیشتر جنبه‌ی دفاعیه‌ای داشته باشد. به هر رو «سیره»ی ابن هشام، در اوایل سده‌ی نهم میلادی نگارش شد. پس از او، ما سه زندگینامه‌ی دیگر از محمد داریم. آخرین آن‌ها یعنی «تاریخ طبری» از همه بیشتر به جزئیات پرداخته و تا آغاز تاریخ نیز به عقب می‌رود. ولی این کتاب در سده‌ی دهم میلادی نوشته شد. یعنی میان آغاز اسلام و سیره‌ها که از یک محمد تاریخی در قرآن سخن می‌گویند دو تا سه سده فاصله وجود دارد.

^۸ - این چهار کتاب عبارت هستند از سیره محمد از ابن هشام (مرگ ۸۳۳)، کتاب المغازی از ابن واقدی (مرگ ۸۲۲)، طبقات از ابن سعد (مرگ ۸۴۵) و تاریخ (سالنامه) طبری (مرگ ۹۲۲).

میانرودان، خاستگاه قرآن

براکر: شما در نوشته‌هایتان از شهری به نام مرو که هم‌اکنون در ترکمنستان امروزی قرار دارد حرف می‌زنید. شما می‌گویید که در آن‌جا سده‌ها پیش از پیدایش اسلام - شما همین حالا از دو تا سه سده پس از محمد افسانه‌ای حرف زدید- در باستان پسین Spätantik یک گروه پرنفوذ از مسیحیان یکتاپرست سُریانی-آرامی‌زبانی وجود داشت که آراء خود را در قالب سخنان هشداردهنده اعلام می‌کردند و فقط به یک خدا باور داشتند و همین‌ها بودند که سرانجام کهن‌ترین لایه‌های متونِ قرآنی را عرضه کرده‌اند. چه طور می‌توان تصور کرد که چنین تأثیراتی در محیطی رخ داده باشند که از خاستگاه اصلی اسلام دور هستند؟ چون بنا بر روایات، اسلام در شبه جزیره‌ی عربستان شکل گرفته شده است.

اولیگ: ابتدا به آخرین نکته بپردازیم: اسلام نمی‌تواند در شبه‌جزیره‌ی عربستان شکل گرفته باشد، زیرا قرآن کتابی نیست که در یک محیط عشریه‌ای نوشته شده باشد. به عکس، پیش‌شرط نگارش چنین کتابی حتماً باید یک محیط شهری باشد. برای نمونه، قرآن به گونه‌ای بسیار دقیق نه تنها

انجیل عهد قدیم و جدید بلکه آپوکریفاها^۹ (اناجیل مشکوک) را می‌شناسد. عملاً در تمامی سوره‌ها ما ردّ پای انجیل را می‌بینیم. قرآن می‌خواهد از تورات و انجیل برداشت درستی ارایه بدهد و این را وظیفه‌ی خود می‌داند و مرتب بر آن تأکید می‌کند. افزون بر این، هر کس که دقیق قرآن را خوانده باشد متوجه می‌شود که این کتاب سرشار از ادبیات باستان پسین است. برای نمونه «مجموعه نوشتارهای هرمتیک» Corpus Hermeticum که نوشتارهای گنوسی - نئوافلاتونی را در بردارد و یا نوشته‌های لاکتانتس Laktanz. لاکتانس کتابی دارد به نام «نهادها» Institutiones که هنوز در دسترس است و بخش‌های بزرگی از آن وارد قرآن شده است. همچنین بخش‌هایی از ترتولیان Tertullian و رُمان اسکندر Alexandar-Roman که در جهان فرهنگی آن روزگار رایج بود. فقط

^۹ - آپوکریفا یا اسفار مشکوک در اصطلاح به کتاب‌های دینی باستانی با محتوای یهودی- مسیحی گفته می‌شود که برخی از گروه‌های یهودی، کاتولیک، ارتدکس و پروتستان آن‌ها را نیمه‌شرعی نامیده‌اند. آپوکریفا بر خلاف نظر عمومی کتاب‌های «مجموعه» نیستند بلکه تمامی اناجیل - در کنار چهار انجیل عهد جدید- که نزدیک به ۵۰ فقره‌اند را در برمی‌گیرد. در واقع باید گفت که آپوکریفا اناجیل غیررسمی هستند.

افراد به اصطلاح اهل دانش می‌توانستند این مضامین را درک کنند و بازتاب بدهند. به همین دلیل شبه جزیره‌ی عربستان اصلاً نمی‌تواند خاستگاه قرآن باشد.

دلیل دوم از نگرگاه زبان‌شناسی است و به زبان قرآن برمی‌گردد. در شبه‌جزیره‌ی عربستان زبان‌های فراوانی وجود داشته ولی هیچ زبان عربی‌ای وجود نداشت که بتواند به عنوان پیش‌زمینه‌ی زبان عربی قرآن باشد. ولی چنین پیش‌زمینه‌ها را فقط می‌توانیم در محیط سُریانی - فلسطینی بیابیم. همچنین دبیره‌ای (خط) که در قرآن - این نخستین کتابی‌ست که با این دبیره نوشته شد - به کار برده شده در شبه‌جزیره‌ی عربستان مورد استفاده قرار نمی‌گرفت، چون مردم آن خطه از سده‌ها پیش دبیره‌ی یمنی که به عربی جنوبی معروف است استفاده می‌کردند. دبیره‌ی یمنی این مزیت را داشت که می‌توانست آواهای عربی را خیلی بهتر بازگو کند. چون دبیره‌ی یمنی گنجینه‌ای از حروف دارد که با زبان عربی بسیار سازگار است. ولی در قرآن چنین نیست: در این جا دبیره‌ای وجود دارد که بسیار ناقص است و کاملاً آشکار است که این خط از الفبای آرامی که در آن منطقه رایج بود به عاریه گرفته شده است. این الفبای سُریانی برای نوشتن عربی اصلاً مناسب نبود، چون برای بعضی از حروف عربی، علامت نداشت. نویسندگان نخستین بخش‌های

قرآن مجبور بودند که به حروف اندکی که چند معنی داشتند بسنده کنند. برای نمونه حروف ب، ت و ن [شکل «ن» نیز مانند ب و ت بود/بی‌نیاز] که بدون نقطه مثل هم هستند. در قرآن‌های دست‌نویس فقط هفت حرف بی‌صدا قابل تشخیص هستند. دست‌نویس‌های کهن قرآن هنوز نقطه‌گذاری نشده بودند ولی خیلی بعد این نقطه‌گذاری‌ها صورت گرفت تا معنی متن مشخص شود. یعنی، پایین یا بالای این حروف نقطه‌گذاری شد تا بتوان امکان معانی آن‌ها را دسته‌بندی کرد. هنوز هم همین طور است. این دبیره‌نشان می‌دهد که خاستگاه قرآن از میان‌رودان بوده است.

اگر پی‌جویی کنیم که این مراکز شهری کجا قرار داشتند، جاهایی مانند مرگیان یا باکتريا مطرح می‌شوند، یعنی جاهایی که فرهنگِ هلنیستی چیره بوده و پادشاهی‌های هلنیستی نیز وجود داشتند. در آن روزگار، مرو یکی از بزرگ‌ترین شهرها بود.

براکر: در نزدیکی جاده‌ی ابریشم قرار داشت یا جاده‌ی ابریشم از آن می‌گذشت؟

اولیگ: جاده‌ی ابریشم از این شهر می‌گذشت. به نظر می‌رسد که آغاز قرآن از این مناطق سرچشمه گرفته باشد.

پژوهش‌های کریستف لوکزنبرگ به این نکته اشاره می‌کنند که اگرچه قرآن به دبیره‌ی عربی نگارش شده ولی مضامین سُریانی فراوانی در آن وجود دارد. همین مضامین سُریانی، که از طریق آن می‌توان بعضی از بخش‌های ناروشن را فهم‌پذیر کرد، به یک محیط میانرودانی یا حتا میانرودان شرقی اشاره دارند. در این جا فرضیه‌ی مرو از این بابت قوی و برجسته می‌شود چون خلیفه‌ای که بعدها عربی‌سازی امپراتوری‌اش را شروع کرد عبدالملک مروان از مرو یا مرو بود. او یک «مروان»، مردی از مرو بود.

براکر: همان کسی که در پایان سده‌ی هفتم فرمان ساختن قبه‌الصخره را داد؟

اولیگ: بله. او در مسیر خود از مرو به سوی غرب، فلسطین، هر شهر بزرگی را که به تسخیر در می‌آورد سکه می‌زد، یعنی می‌توانیم ردّ پای او را از مرو تا فلسطین دنبال کنیم. تمامی مسیر حرکت عبدالملک توسط سکه‌هایی که زد مستند شده است.

براکر: همان سکه‌هایی که حروف محمت (M H M T) را دارند؟

اولیگ: عبدالملک مروان نخستین کسی است که این حروف برای او نقش ایفاء می‌کنند. بر اکثر سکه‌ها، «محمت» نقش بسته یا ضرب شده که احتمالاً بعدها نام «محمد» از آن استخراج شده است. همه‌ی شمایل‌نگاری این سکه‌ها مسیحی هستند و با صلیب یا صحنه‌هایی از انجیل، غسل تعمید عیسا، بریدن سر [یحیا] تعمیددهنده و غیره آراسته شده‌اند.^{۱۰} حتا گاهی نشانه‌هایی از انجیل عهد قدیم مانند شمعدان هفت‌پایه نیز بر سکه‌ها نقش بسته، ولی اکثر سکه‌ها نشانه‌های مسیحی و انجیل عهد جدید را دارند.

هلنی سازی شکست خورده

براکر: آیا نستوری‌ها یا مسیحیت سوری هم در آن زمان در مرو به همین اندازه از اهمیت برخوردار بود؟

در خصوص مسیحیت آن زمان می‌باید دو نوع متفاوت را از

^{۱۰} - برای به دست آوردن آگاهی بیشتر به کتاب «آغاز اسلام- از اوگاریت به سامره»، نوشته‌ی فولکر پوپ، ترجمه ب. بی‌نیاز (داریوش) بنگرید. این کتاب بر اساس سکه‌شناسی اسلامی و سنگ‌نوشته‌های حاکمیت عرب‌ها به ویژه ماندسارهای عبدالملک مروان نوشته شده است.

هم تمیز داد: یکی مسیحیت هلنیستی که جایگاه اصلی اش از فرات تا غرب و حوالی مدیترانه بود و دیگر مسیحیت سامی. مسیحیت سوری گونه‌ای است که بعدها شکل گرفت. مسیحیت سامی یعنی این که از کیفیتِ یهودی-مسیحی برخوردار بود و نمایندگان اصلی آن سامی‌ها بودند. الاهیات این‌ها با الاهیات محیط هلنیستی فرق داشت و حتا مسیح‌شناسی دیگری را نمایندگی می‌کردند. به اعتقاد آن‌ها خدا یکی است و عیسا، مسیح و فرستاده‌ی خداست ولی به هیچ وجه پسر خدا نیست. به همین دلیل در نوشته‌های آن‌ها همواره از عیسا به عنوان «پسر مریم» نام برده می‌شود. به نظر می‌رسد این نوع مسیح‌شناسی همان مبنایی باشد که تا مرو گسترش یافته بود. احتمالاً علت آن بوده که در طی حاکمیت ساسانیان کوچ‌های اجباری بزرگی از غرب (سوریه و فلسطین) به شرق ایران صورت گرفته باشد. یک بار تمامی مردم شهر انتاکیه به همراه اسقف‌ها و هر آن چه بدان وابسته بود به شرق ایران کوچانده و در آن‌جا اسکان داده شدند. ساسانیان مسیحیان را در آن‌جا اسکان دادند^{۱۱}

^{۱۱} - یکی از سیاست‌های نظامی ساسانیان کوچ‌های اجباری ساکنان سرزمین‌های غرب ایران به ایران به ویژه به خراسان بزرگ بوده است. این سیاست در مقیاس بزرگی ابتدا توسط شاپور یکم تحقق یافت. پس از شکست روم در سال ۲۶۰ میلادی، شاپور یکم سربازان رومی،

چون این مناطق از یک سو حاصلخیز ولی بسیار کم جمعیت بودند. طبعاً این مسیحیان، الاهیات خود را نیز به همراه داشتند.

بعدها یک چرخش تعیین کننده در سال ۴۱۰ میلادی صورت گرفت. برای نخستین بار شورای جامع کلیسای سوری فراخوانده شد، البته از سوی پادشاه ساسانی که مسیحی نبود، همان گونه که کنستانتین [به هنگام پذیرش مسیحیت] هنوز تعمید نشده بود. این شورا در تیسفون در نزدیکی بغداد امروز برگزار شد. در این شورا تلاش شد که وحدت کلیسای سوری هم از نظر ساختاری و هم دینی تنظیم شود. ولی مشکل اصلی این بود که در میانرودان نه فقط سامی ها و ایرانیان ساکن بودند بلکه - از زمان شهرسازی های اسکندر و جانشینان سلوکی اش - جماعت های هلنیستی نیز می زیستند. میان جماعت های هلنیستی و سامی ها اختلافات شدید وجود داشت.

براکر: جماعت های هلنیستی مسیحیت بیزانس را نمایندگی می کردند؟

مهندسان، سناتورها و صنعت گران رومی بلکه اکثریت ساکنان انتاکیه را طی یک کوچ اجباری روانه ی ایران کرد. اکثر اهالی انتاکیه که عرب های سُرّیانی و مسیحی بودند به خراسان بزرگ فرستاده شدند.

اولیگ: بله. حالا در مجمع تیسفون برای جذب مسیحیت
بیزانسی در کلیسای بزرگ سوری تصمیمات شورای نیقیه به
رسمیت شناخته شد و عیسا پسر پدر [خدا] خوانده شد.
ولی تا این مسیح‌شناسی وارد الاهیات مسیحیت سوری
شود به زمان طولانی نیاز داشت. مشکلات به قوت خود
باقی ماند و تلاش می‌شد که این مسئله با اتکا به الاهیات
انتاکیه‌ای به گونه‌ای حل شود. تا امروز هم از مسیحیت
نستوری سخن می‌رود؛ البته باید گفت که این نامگذاری
اشتباه است، چون نستوریس در واقع نقش مهمی در این جا
ایفا نکرده است. در این جا نکته مهم این است که
هلنستی‌سازی کلیسای سوری از سوی بعضی از گروه‌ها رد
شد. احتمالاً آغاز جنبش قرآنی را باید در این بازه‌ی زمانی
جستجو کرد.

براکر: و عبدالملک مروان که این جنبش را در زمان خود
رهبری می‌کرد پنجمین خلیفه‌ی اموی بود، به عبارت دیگر
نهمین در کل خلفا بوده؟

اولیگ: البته اگر ما چهار خلیفه‌ی اول را به حساب بیاوریم

...

از این چهار خلیفه نخست یا راشدین ما هیچ گونه سند تاریخی نداریم. احتمالاً معاویه نخستین خلیفه بود که از لحاظ تاریخی مستند است، بعد عبدالملک مروان به قدرت رسید. او از لحاظ بیولوژیکی هیچ ربطی به معاویه ندارد ولی او را «اموی» به شمار آورده‌اند.

براکر: این طور به نظر می‌آید که شما عبدالملک را از آن دسته به شمار می‌آورید که شورای تیسفون را نپذیرفتند و او را نماینده‌ی یک نوع مسیحیت غیرهلنیستی می‌دانید؟

اولیگ: مسیحیت سامی. و البته در این جا نباید تأثیرات فرهنگ و دین ایرانیان را فراموش کرد؛ ولی هسته‌ی فکری و شالوده‌ی آن یک مسیحیت سامی است. عبدالملک این مسیح‌شناسی را هم در قُبّه الصخره و هم بر روی سکه‌هایی که ضرب کرده است مستند ساخت.

براکر: گفته می‌شود که درست در نخستین دهه‌های پس از مرگ پیامبر اسلام، کشورگشایی‌های فراوانی صورت گرفت. به ویژه در زمان خلفای راشدین تا ۶۶۱ میلادی، اسلام توانست از شبه‌جزیره‌ی عربستان تا عراق، سوریه، فلسطین و مصر گسترش یابد که البته بخشی از این کشورگشایی‌ها از

طریق جنگ به دست آمده. اگر اسلام در سده‌ی هفتم اصلاً وجود نداشت، پس شما این نبردهای گزارش شده را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ برای نمونه در این جا به نبرد هلیوپولیس در ژوئن ۶۴۰ میلادی اشاره می‌کنم که در آن عرب‌ها لشکر امپراتور روم شرقی را نابود کردند، یا در مورد سقوط بابل در آوریل ۶۴۱ میلادی.

اولیگ: چیزی برای ارزیابی وجود ندارد، زیرا چنین جنگ‌هایی وجود نداشتند، به عبارتی از لحاظ تاریخی هیچ سندی در باره این جنگ در دست نداریم. درباره‌ی نبرد هلیوپولیس فقط یک گزارش وجود دارد که از یک کشیش بیزانسی به نام تئوفانس است. او در پایان سده‌ی هشتم و آغاز سده‌ی نهم یک وقایع‌نگاری جهانی به نگارش در آورد که در آن همه‌ی رویدادها را از آغاز جهان زمان‌بندی کرده است، چیزی که امکان‌ناپذیر است. تئوفانس در نوشته‌ی خود از همه‌ی افسانه‌ها و روایات قابل دسترس استفاده کرد. او تنها کسی است که درباره‌ی نبرد هلیوپولیس نوشته است، البته ۵۰ سال پس از آن. آیا واقعاً جنگ یا نبردی رخ داده است، هیچ کس نمی‌داند! سقوط بابل یک مورد تاریخی است که البته در مجموعه‌ی دیگری می‌گنجد. پیش از آن هراکلیوس در سال ۶۲۲ میلادی ساسانیان را به سختی

شکست داد. پیش از آن، وضعیت طوری دیگر بود. ایرانیان از نظر نظامی بسیار موفق بودند و امپراتوری بیزانس ظاهراً به آخر خود رسیده بود، زیرا ساسانیان تا دروازه‌های قسطنطنیه پیش رفته بودند و فلسطین و شبه جزیره‌ی عربستان را هم اشغال کرده بودند. یعنی اگر کسی به نام محمد وجود می‌داشت عملاً می‌بایستی یکی از رعایای ساسانیان می‌بود. در همین زمان مرد جوانی به نام هراکلیوس که از نظر نظامی و سیاسی یک نابغه بود بر تخت امپراتوری می‌نشیند. او سپاه خود را بازسازی می‌کند، دارایی‌های کلیسا را می‌گیرد تا بتواند سربازانش را از لحاظ مالی تأمین کند، و سرانجام توانست در سال ۶۲۲ میلادی ساسانیان را شکست بدهد^{۱۲}

^{۱۲} - جنگ خسرو دوم (خسرو پرویز) علیه بیزانس از سال ۶۰۲ میلادی آغاز شد. خسرو پرویز در آغاز جنگ به دلیل بحران‌های داخلی بیزانس توانست سرزمین‌ها و مناطقی تحت نفوذ را به اشغال خود در بیاورد. از سال ۶۱۴ تا ۶۱۸ میلادی موفق شد، سوریه، فلسطین، عربستان و اورشلیم را اشغال کند. تهدیدات علیه بیزانس چنان بزرگ شد که حاکمان بیزانس بر آن شدند قسطنطنیه را رها کنند و پایتخت را به سیسل انتقال دهند. هراکلیوس توانست دوباره ارتش بیزانس را سازماندهی کند و ایران را دو نبرد شکست بدهد: یکی در سال ۶۲۲ میلادی در ارمنستان و دیگری در سال ۶۲۸ میلادی در نینوا که عملاً شیرازه‌ی ساسانیان از هم پاشید و ایران دچار بحران‌های سختی شد تا سرانجام عرب‌ها قدرت را به دست گرفتند.

و سپاه ساسانی را تا دل میانرودان تعقیب کند. او حتا موفق شد که معبد بزرگ زرتشتیان را ویران کند. این مرد یک تصمیم هوشمندانه گرفت (شاید هم به او نسبت می‌دهند): او متوجه شد که امپراتوری اش بیش از حد بزرگ است. به همین دلیل پس از بازپس‌گیری اراضی بیزانس از ایرانیان بر آن شد که از این مناطق صرف‌نظر کند. بدین ترتیب حضور بیزانس در آسیای کوچک پایان یافت. سال ۶۲۲ میلادی: این همان تاریخی است که حاکمیت عرب‌ها و تقویم‌شان با آن آغاز می‌شود و بعدها در سیره‌ها به عنوان سال هجرت پیامبر اسلام تعیین می‌شود.

در خصوص تصرفات همیشه یک کمبود وجود داشته است، آن‌هم نبود یافته‌های باستان‌شناختی است. در تمامی این مناطق ما با هیچ ویرانی قابل توجهی که ناشی از عملیات جنگی باشد رو به رو نشده‌ایم. اتفاقاً این دوره، نسبتاً آرام بوده است. زندگی مانند گذشته ادامه داشت و بنا بر آن چه که ما از ادبیات مسیحی در سده‌ی هشتم می‌دانیم (چون مسیحی‌ها پیگرانه رویدادها را مستند می‌کردند)، زندگی مردم آن‌جا به خوبی پیش می‌رفت. مسیحیت درست در آن زمان در این منطقه از یک پویایی بزرگی برخوردار بود: دیرهای فراوانی ساخته شد و جاده‌ی ابریشم نیز گسترش داده شد. به عبارتی، این مقطع زمانی اسلامی نبوده است.

البته باید گفت که حاکمان عرب تا آن جا که می شد امیال خود را پیش ببرند، ولی آن ها هم مسلمان نبودند.

براکر: یعنی شما می گوید که با عقب نشینی بیزانس از این منطقه، حاکمیت به مردم عرب آن جا واگذار شد؟

اولیگ: این یک حرکت ناب عربی نبود، ولی اغلب قبایل عرب تلاش می کردند امیال و اهداف خود را پیش ببرند. زیرا آن ها پیش از سال ۶۲۲ میلادی به عنوان نیروهای کمکی نظامی یا به عنوان غسانیان با بیزانس همکاری می کردند یا به عنوان لخمیان برای ساسانیان می جنگیدند. حالا شرایطی به وجود آمد که عملاً کسی نمی توانست آن ها را کنترل کند؛ درست مانند ژرمن ها در امپراتوری روم، زمانی که دیگر کسی برای کنترل آن ها وجود نداشت.

شیعه و گنوسیسم [عرفان]

براکر: یک بار دیگر برگردیم به «خلفای راشدین». شما گفتید که وجود تاریخی آن ها پرسش انگیز است؛ یعنی هیچ سند و مدرکی از آن ها وجود ندارد؟

اولیگ: هیچ سند تاریخی، یا سکه یا چیزی که وجود آنها را گواهی کند، وجود ندارد.

براکر: ولی مگر آن انشعابی که در آغاز اسلام میان سنی و شیعه رخ داد در دوره‌ی همین خلفای راشدین نبود؟ گفته می‌شود که اختلاف بر سر علی، پسر عموی پیامبر بود که گویا چهارمین خلیفه از خلفای راشدین می‌باشد. آیا می‌دانید که چرا اسلام از همان آغاز به دو شاخه بزرگ تقسیم شد؟

اولیگ: ابتدا باید گفته شود که ما هیچ سند تاریخی برای وجود تاریخی علی نداریم. نام علی برای نخستین بار در سده‌ی نهم در نوشته‌های دینی ظاهر شد^{۱۳}، ولی ما چند سکه از مرو و دیگر جاهای ایران داریم که دست کم نام «علی» بر آنها آمده است. پرسش این است که: علی کی

^{۱۳} - برای آگاهی بیشتر به کتاب «ستایش علی و شکل‌گیری ایدئولوژی عباسیان»، نوشته‌ی ریموند دکوین، ترجمه ب. بی‌نیاز بنگرید. دکوین در این کتاب تقریباً تمامی منابع عربی، سُریانی، یونانی و لاتینی که نکته‌ای درباره‌ی علی گفته‌اند مورد بررسی قرار داده است. او حتا یک آزمایش «دی ان آی» از «سید»های ایران، لبنان، تونس، مصر و به عمل آورد که نتایج آن در آخر کتاب نامبرده منتشر کرده است.

بود؟ واقعاً قضیه‌ی علی از کجا آب می‌خورد؟ این گونه به نظر می‌آید که در زیستگاه میانرودان در کنار به اصطلاح مسیحیت معمولی، جریان‌های گوناگونِ گنوسی بسیار گسترده بودند. ما نوشته‌های گنوسی از سده‌ی نهم در اختیار داریم، مانند «أُم الکتاب»^{۱۴} یا مادر کتاب‌ها؛ درست همان نامی که بر قرآن نهاده‌اند. این کتاب با یک سبک کهن نوشته شده و با توجه به مضمون آن می‌توان گفت که اصل این متن پیش از سده‌ی نهم تدوین شده باشد. در این کتاب از «علی» ای حرف زده می‌شود که خداست. علی یعنی «متعالی» که یک صفت برای خداست: خدای متعالی. از این نگرگاه که بنگریم یک «علی» گنوسی وجود داشته است. ممکن است - این فقط یک احتمال است که ما سندی برای آن نداریم - که در روند ستایش علی، عناصری از مسیحیت یا دقیق‌تر گفته شود از زندگی عیسا مسیح به

^{۱۴} - «أُم الکتاب» در سال ۱۹۱۴ میلادی در سُغنان (تاجیکستان امروزی) توسط فردی به زاروبین کشف شد و هم اکنون در موزه‌ی سن‌پترزبورگ قرار دارد. کتاب را ولادیمیر ایوانف، اسماعیلیه‌شناس بزرگ، ویراستاری کرد و سرانجام آن را در سال ۱۹۳۶ در نشریه «اسلام» در آلمان منتشر کرد. این کتاب که احتمالاً در زمان هارون الرشید نگارش شده (پیش از ۱۸۰ هجری) در سال ۱۳۹۲ به همراه ترجمه‌ی مقدمه‌ی ایوانف توسط ب. بی‌نیاز منتشر گردید.

عاریه گرفته شده باشند، به ویژه از رنج و دردهای او. این شاید بتواند توضیح‌دهنده‌ی این نکته باشد که چرا بعدها در شیعه رنج و علی با هم گره می‌خورند، چیزی که اصلاً در تسنن وجود ندارد.

بعدها این گرایش گنوسی - و این یکی از کارهای نبوغ‌آمیز عباسیان بوده - جذب دین در حال شکل‌گیری یعنی اسلام شد، به اصطلاح وارد حیطه‌ی تسنن شد و آن هم از طریق زندگینامه‌نویسی. پس از آن که یک زندگینامه برای محمد ساخته شد، آن‌گاه علی نیز به عنوان پسر عمو و داماد پیامبر در این زندگینامه گنجانده شد. علی با فاطمه دختر پیامبر (که البته قرآن چیزی در باره‌ی آن نمی‌گوید) ازدواج می‌کند، صاحب دو پسر می‌شود که بعدها مانند پدرشان علی به قتل می‌رسند. بدین ترتیب به نظر می‌رسد شیعه که از پیش زمینه‌های اسلامی برخوردار نبود در روند خود به یک جریان اسلامی تبدیل گردید، زیرا جریانات شیعه همگی در ابتدا گنوسی بودند. البته هنوز برای پاسخ به بخشی از پرسش‌ها ما نیازمند اسناد قابل اتکا هستیم. ولی آنچه گفتم معقول‌ترین توضیح درباره‌ی علی است.

تاریخ‌نگاری پس‌رونده^{۱۵}

براکر: دوست دارم حالا نگاهی به شبه‌جزیره ایبری بیندازیم. گویا این منطقه باید خیلی زود اسلامی شده باشد؛ ظاهراً در آغاز سده‌ی هشتم پادشاهی آندلس به عنوان یکی از ولایات خلفای بنی‌امیه اعلام گردید، یعنی کمتر از صد سال پس از مرگ پیامبر اسلام. در این جا نیز شما معتقد هستید که یک اسلام سازمان‌یافته وجود نداشته. آیا اساساً در آن زمان که بربرها و عرب‌ها به شبه‌جزیره‌ی ایبری آمدند مسئله‌ی دین نقشی ایفا می‌کرد یا علل دیگری در این جا عمل می‌کردند؟

اولیگ: تا آن‌جا که اسناد کتبی این دوره گزارش می‌دهند، مسئله‌ی دین تقریباً هیچ اهمیتی نداشت. منابعی که ما درباره‌ی تصرفات اسلامی در دست داریم، چند سده بعد نوشته شده‌اند، یعنی زمانی که دیگر کسی از آغاز ماجرا آگاهی نداشت. یعنی این یک تاریخ‌نگاری پس‌رونده است که می‌بایست توضیح بدهد که چرا مردم جنوب اسپانیا - نه همه‌ی آن - مسلمان بودند. منابع بعدی این گونه قابل

^{۱۵} «پس‌رونده» برابر نهاد Rückläufig است. منظور این است که در اینجا «تاریخ‌نگار»، رویدادها را از «آخر به آغاز» بنا بر باورهای خود بازسازی کرده و توضیح می‌دهد.

توضیح هستند که البته چندان از پایه‌ی تاریخی برخوردار نیستند. ولی این یک واقعیت تاریخی است که در آغاز سده‌ی هشتم میلادی یک سلسله تهاجمات صورت گرفته بود. مسئله این جاست که مهاجمان چگونه توانستند در برابر پادشاهی ژرمن‌ها که هنوز کارکرد داشت پیشروی کنند. در این جا چندین امکان وجود دارد (منابع در این باره نیز بسیار ناقص هستند): به نظر می‌آید که در آن دوره میان شاه و زمینداران محلی درگیری‌ها و اصطکاک‌های فراوانی وجود داشت. شاه و دربار، احتمالاً به دلایل سیاست خارجی، شدیداً به بیزانس تکیه می‌کردند. در این شرایط چندین مجمع/ شورای دینی تشکیل شد که اساساً الاهیات بیزانسی را مورد تصویب قرار داد (تثلیث، پسر بودن خدا و ...). از آن جا که گوت‌ها به آریانیسم گرایش داشتند، حاضر نشدند که مفاد شورای دینی را بپذیرند و وابستگی شاه و دربار به بیزانس برایشان ناپذیرفتنی بود. در کنار این اصطلاح‌های دینی میان شاه و زمینداران درگیری‌های فراوانی وجود داشت. به نظر می‌آید که اشراف گوت علیه دربار صف‌آرایی کرده باشند. این اشراف ناراضی که زمین‌های فراوانی در شمال آفریقا داشتند توانستند حمایت بربرها و عرب‌های ساکن شمال آفریقا را جذب کنند و عملیات نظامی خود را علیه دربار پیش ببرند. در حدود سال

۸۰۰ میلادی یک مجمع [شورای] دینی در کوردوبا برگزار شد. نمایندگان کلیسا، اسقف‌ها، از سراسر اسپانیا در این شورا حضور داشتند. در این مجمع درخصوص خطرات بزرگی که مسیحیت را تهدید می‌کند شکایت و گله می‌شد. در این جا هیچ سخنی از دینی به نام اسلام نیست! بنا بر اسناد آن چه به عنوان خطر قلمداد می‌شد یک جنبش اجتماعی - انتقادی بود که توسط بخشی از کشیش‌ها به راه افتاده بود. این آن دین یا جنبش دینی بود که در این مجمع مورد بحث قرار گرفت و نه اسلام. ولی ظاهراً در سده‌ی نهم ورق برگشت و اسلام شروع به گسترش کرد.

براکر: نبرد پواتیه به رهبری کارل مارتل در سال ۷۳۲: قاعدتاً باید فرانک‌های غربی در این باره روایاتی به جای گذاشته باشد. آیا این گزارشات با روایات اسلامی همخوانی دارند؟ دربارهی بربرها و عرب‌ها چه می‌گویند؟

اولیگ: تا آن جا که من می‌دانم، اصلاً موضوع دین در میان نبود. در این جا تلاش می‌شد که مهاجمان را پس برانند. این که این بربرها و عرب‌ها که بعدها در اسپانیا مستقر شدند به چه دینی اعتقاد داشتند، معلوم نیست. ولی در شمال آفریقا در میان بربرها یک نوع مسیحیت گسترش یافته بود که

شدیداً تحت تأثیر گرایش‌های سامی بود. در گذشته هم همواره گرایش‌هایی وجود داشت که الاهیات بیزانسی را رد می‌کردند. از این دوره ما سکه‌هایی در دست داریم که در شمال آفریقا زده شده‌اند و بر آن‌ها نوشته شده: *deus unus* - مانند او وجود ندارد یا خدا یکی است. بربرها و عرب‌هایی که از شمال آفریقا به اسپانیا آمدند از این الاهیات برخوردار بودند.

براکر: ظاهراً ما در این جا با الگویی روبرو هستیم که در بسیاری جاها، مانند میانرودان و مغرب مثل هم عمل می‌کند.

اولیگ: ولی از سنت‌های گوناگون.

براکر: این روشن می‌کند که تمامی این جنبش‌های کوچک بعدها در تاریخ‌نگاری، آن گونه که شما می‌نامید، توانستند تا حدودی در یک بافت اسلامی به هم گره بخورند.

اولیگ: چون دیگر کسی از دهه‌های آغازین چیزی نمی‌دانست، آدم می‌توانست آن را این چنین زیبا و دقیق توصیف کند! به انجیل عهد عتیق بنگرید، در سده‌ی ششم

پیش از میلاد، یعنی زمانی که اسرائیل تماماً محو و نابود شده بود، یک داستان خارق‌العاده از قوم اسرائیل ساخته و پرداخته شد. در حالی که کسی به نام موسا و اطرافیانش وجود نداشتند. تمامی این داستان، ساختگی است، ولی بر اساس همین داستان ساختگی اسرائیل ساخته شد. این جا هم چنین روندی وجود داشته است.

ویراستاری نامطمئن

براکر: طبق پژوهش‌های گروه اناره یک ویراستاری نهایی برای قرآن وجود داشته است؛ احتمالاً اسلام‌شناسی سنتی قضیه را همین طور می‌بیند: یعنی در بهترین حالت در سده‌ی دهم یک ویراستاری نهایی از قرآن وجود داشته است، به اصطلاح «متن کامل» شکل گرفت.

اولیگ: اسلام‌شناسی سنتی اصلاً در این مورد حرف نمی‌زند. همیشه طوری رفتار می‌کند که گویا قرآنی که امروز در دسترس داریم، یعنی قرآن قاهره^{۱۶} از سال ۱۹۲۵، درست

^{۱۶} - کسی نمی‌داند «قرآن قاهره» که در سال ۱۹۲۵ به عنوان «متن کامل» انتشار یافت، بر اساس کدامین نسخه شکل گرفته است. احتمالاً روحانیون و علمای الازهر در مصر آن را بر اساس نوشته‌ها و

همان قرآنی است که عثمان خلیفه‌ی سوم راشدین گردآوری کرده است. این را همه‌ی اسلام‌شناسان سنتی قبول دارند و شما می‌توانید همه جا بخوانید. البته این نظر نمی‌تواند درست باشد، چون ما پاره‌هایی کهنی از قرآن داریم که با این قرآن قاهره فرق می‌کند. آن‌ها هم کامل نیستند. قرآن‌های دست‌نویسی که ما امروزه در اختیار داریم در سنت پطرزبورگ، سمرقند، دو فقره در پاریس، دو فقره در لندن و پاره‌های قرآن از صنعا. همگی این پاره‌ها نشان می‌دهند که هنوز قرآن شکل نهایی خود را نگرفته بود.

براکر: این پاره‌های قرآن از چه سده‌ای هستند؟

اولیگ: این پرسش اصلی است که هنوز بدان پاسخ داده نشده. ما از لحاظ علمی - تجربی هنوز نتوانسته‌ایم به یک یقین برسیم. علتش هم این است که از یک سو روش کربن ۱۴ برای همه‌ی این پاره‌های قرآن صورت نگرفته، و از سوی دیگر باید گفت که این روش چندان مطمئن نیست. روش

تفاسیر فراوانی که از زمان فاطمیان (۹۰۹ تا ۱۱۷۱) به ما رسیده تنظیم کرده‌اند. زیرا فاطمیان بنیانگذار مدرسه‌ی الازهر بودند و یک حکومت ناب اسلامی را نمایندگی می‌کردند. گویا از این دوره‌ی تاریخی اسناد و مدارک انبوهی به جای مانده است.

کربن ۱۴ برای تعیین تاریخ یافته‌های پیشاتاریخی که ضریب خطا بالایی دارند مناسب می‌باشد. مثلاً گفته می‌شود که عُمر این یافته از ۳۰۰ هزار تا ۳۵۰ هزار است؛ یعنی ما در این جا یک ضریب خطا ۵۰ هزار ساله داریم. ولی وقتی شما می‌خواهید که عُمر یک دست‌نوشته را معلوم کنید، قضیه فرق می‌کند و ما در محدوده‌ی «دهه» ای حرکت می‌کنیم. روش کربن ۱۴ از چنین دقتی برخوردار نیست. مثلاً در مورد دست‌نوشته‌ها، ما باید بدانیم که این متون چگونه و تحت چه شرایطی نگه‌داری می‌شدند و بسیاری نکات ریز دیگر. به هر رو، این روش فعلاً چندان مطمئن نیست. ما با اتکاء به زبان‌شناسی به این نظر رسیده‌ایم که کهن‌ترین پاره‌های قرآن که در دسترس‌اند از نیمه‌ی دوم سده‌ی هشتم منشأ می‌گیرند و آن‌ها همان طور که گفته شد کامل نیستند بلکه به صورت پاره‌گونه (Fragment) هستند. گویا اخیراً برگه‌هایی از قرآن پیدا شده که خیلی سر و صدا کرده است. گفته می‌شود که این برگه‌های قرآن مربوط به زمان پیامبر یا حتا پیش از او هستند. البته امکان این هم وجود دارد که بخش‌هایی از متون قرآنی خیلی پیش‌تر وجود می‌داشته و بعدها وارد قرآن شده‌اند.

براکر: منظورتان این است که این پاره‌های قرآن از مسیحیت
سامی یعنی زبان سُریانی - آرامی وارد قرآن شده است؟

اولیگ: پاره‌هایی که از قرآن به دست آمده همه به زبان
عربی هستند، ولی آن‌ها شدیداً متأثر از زبان آرامی
می‌باشند. همچنین تمامی مفاهیم الاهیات قرآن نیز به
مسیحیت سوری برمی‌گردد. وقتی در قرآن از رستاخیز در
روز قیامت گفته می‌شود، یا از پیامبر، از ابراهیم و ... همه‌ی
این‌ها مواد اصلی مسیحیت سوری بود. با یقین نمی‌توان
گفت که ویراستاری قرآن چه زمان به پایان رسید.
ویراستاری نهایی قرآن نایستی هنوز در حدود سال ۹۰۰ به
پایان رسیده باشد، زیرا در این زمان هنوز نکاتی هستند که
به آن اضافه شده‌اند. روش‌هایی وجود دارد که با اتکاء به
معیارهای معینی می‌توان نشان داد که چه چیزهایی بدان
اضافه شده‌اند. ریموند دکوین برای نمونه در یکی از
رسالاتش که منتشر کرده‌ایم نشان داده است که اظهارات
قرآن درباره‌ی زنِ پسرخوانده‌ی محمد که محمد با او ازدواج
کرد به زمان مأمون (۷۸۶ تا ۸۳۳ میلادی) برمی‌گردد.
چنین بحث‌هایی در این زمان صورت گرفته و مستند
می‌باشند. این مورد (ازدواج با زنِ پسرخوانده)، بعدها
توسط این آیه‌ی قرآن مشروعیت خود را یافت. این نشان

می‌دهد که ویراستاری قرآن هنوز در زمان مأمون به پایان نرسیده بود. در کنار آن ما یک سلسله سوره داریم که نشان می‌دهند قرآن پیوسته زیر نظر ویراستاران جرح و تعدیل می‌شده. برای نمونه سوره‌های ۱۱۳ و ۱۱۴. این سوره‌ها در بعضی از دست‌نویس و قرآن‌ها وجود ندارند. سوره‌ی ۵۳، آیه‌های ۱۹ تا ۲۵ - که درباره‌ی ایزدبانوهای مکه است - در بعضی از قرآن‌ها طور دیگری آمده است، برای نمونه در نزد طبری. این خوانش بعدها این چنین تفسیر شد که گویا قضیه بر سر نجوای شیطان بوده («آیه‌های شیطانی» سلمان رشدی). این که واقعاً در چه زمان، ویراستاری قرآن به پایان رسیده گفتنش خیلی دشوار است. برای من جالب است چرا این اسلام‌شناسان که تمامی امکانات در اختیارشان است و در شرق سفر کنند، هیچ گاه برای یافتن آخرین نسخه‌ی کامل قرآن تلاش نکرده‌اند.

گفتمان انکارشده

براکر: وضعیت گفتگو در این باره چگونه است؟ «اناره» به زبان عربی یعنی «روشنایی»

اولیگ: یا «روشنگری». منظور روشنگری است.

براکر: شما گفتید که «اناره» شامل پژوهشگران از کشورهای گوناگون است. شما تاکنون نتایج کارهایتان را در مجلدات بزرگ اناره انتشار داده‌اید. ولی وضعیت گفتگو میان گروه شما و اسلام‌شناسی سنتی چگونه است؟ آیا کنفرانس‌های مشترکی وجود دارد که بتوان در آن‌جا تزا و آتی‌تزا را در برابر هم نهاد، چیزی مانند «جدل»‌های سده‌های میانه؟

اولیگ: اگر چنین چیزی وجود می‌داشت، خیلی خوب می‌شد. ولی اسلام‌شناسی سنتی راه هر گونه گفتگو را سد کرده است. آن‌ها حاضر نیستند که خود را با نتایج پژوهش‌های تاریخی-انتقادی و زبان‌شناسی که ما بدان رسیده‌ایم درگیر کنند. از تن دادن به هر گونه گفتمانی خودداری می‌شود.

اسلام‌شناسی تازه از سده‌ی ۱۹ میلادی شکل گرفت و این شاخه در سده‌ی ۱۹ و آغاز سده‌ی بیستم شخصیت‌های علمی بزرگی بوجود آورد. آن‌ها اکثراً پژوهشگران یهودی‌تبار بودند، مانند ایگناز گلدزیهر، یا الاهیات‌شناسانی که در آن زمان به موضوعاتی پرداخته‌اند که امروزه «اناره» از طریق مدارک تجربی می‌تواند اثبات کند. ولی این دوره‌ی شکوفایی اسلام‌شناسی توسط نازی‌های از میان رفت. بسیاری از این اسلام‌شناسان یا فرار کردند یا کشته شدند. و بازسازی

اسلام‌شناسی پس از جنگ جهانی دوم کاملاً بی‌رمق بود. در این مرحله جدید، خیلی راحت عرب‌شناسان جای اسلام‌شناسان را گرفتند؛ در گذشته اسلام‌شناسان چندین زبان مربوطه را می‌دانستند، برای اسلام‌شناسی دانستن زبان‌های آرامی یک ضرورت بود، ولی حالا یک اسلام‌شناس کافی‌ست که عربی بداند. ظاهراً اسلام‌شناسی پس از جنگ جهانی دوم به افرادی که با روش تاریخی-انتقادی کار می‌کنند و تاریخ ادیان را می‌شناسند دیگر نیاز ندارد.

براکر: تصور این تقریباً برایم دشوار است. زیرا ما در عصری زندگی می‌کنیم که در غرب، علم با پژوهش‌های میان‌رشته‌ای (interdisziplinär) و روش تاریخی-انتقادی به پیش برده می‌شود و حالا سخن از یک الگوی بنیادین (Paradigma) غیرقابل تغییر می‌شود.

اولیگ: قاعدتاً باید این طور باشد که شما می‌گویید!

براکر: برای نمونه تاکنون چه نوع گفتگوهایی میان شما و «پیکره قرآنی» (Corpus Coranicum) که زیر نظر خانم

پروفسور نوی ویرت و میثائیل مارکس اسلام‌شناس قرار دارد
صورت گرفته است؟

اولیگ: خانم نوی ویرت آقای میثائیل مارکس را به عنوان
مدیر «پیکره‌ی قرآنی» منصوب کرد. نه، هیچ گفتگویی
وجود ندارد. یک بار در جلسه‌ای که در دانشگاه مونتر
توسط سون کالیش - در گذشته محمد کالیش - برگزار شده
بود شرکت کردم. در آن‌جا چند تن از اعضای «پیکره‌ی
قرآنی» نیز حضور داشتند. آقای مارکس هم آن‌جا بود. فقط
جدل وجود داشت. آقای مارکس اذعان داشت که هر چه
این روش تاریخی-انتقادی و زبان‌شناسی می‌گویند پوچ و
بی‌معناست؛ و دوباره همان داستان‌های قدیمی درباره‌ی
اسلام تکرار شد.

براکر: شاید علت این برخورد مسئولان «پیکره‌ی قرآنی»
ناشی از یک نزاکت سیاسی یا یک توافق شفاهی با
اسلام‌شناسان مسلمان باشد تا مبادا آن‌ها سرخورده شوند یا
شاید علت آن باشد که درک مسئولان «پیکره‌ی قرآنی» مانند
مسلمانان بر قرآن و روایات اسلامی استوار است؟ آیا این به
اصطلاح اسلام‌شناسان که پول‌های پژوهشی آلمان را در

اختیار دارند واقعاً این راه را به عنوان یک راه درست و آزموده شده برای اسلام‌شناسی امروز می‌دانند؟

اولیگ: این را تنها راه حقیقی می‌دانند. آن‌ها حتا علیه بعضی از الاهیات‌شناسان مسلمان نیز قد علم می‌کنند، چون ما حالا در چندین دانشگاه کرسی‌های درس اسلام داریم. در این جا مدرسینی هستند که می‌گویند در شرایط کنونی می‌باید درباره‌ی بعضی از موضوعات اسلامی بازاندیشی کرد، برای نمونه درباره‌ی خشونت در سنت اسلام و قرآن. به نظر آن‌ها کافی نیست که پس از «شارلی ابدو» مرثیه‌سرایی کنیم، بلکه می‌باید درباره‌ی منابع این خشونت به بحث پردازیم، و این منابع واقعاً سرشار از خشونت هستند.

براکر: قضیه تا آن جا پیش می‌رود که خانم مرکل در برابر دروازه‌ی براندنبورگ از یک سوره‌ی قرآن نقل قول می‌کند. ظاهراً این سوره کشتن خودسرانه را مجاز نمی‌داند. شاید چون سوره کوتاه شده بود، این احساس را باقی می‌گذاشت که مسلمان مؤمن می‌تواند در شرایط اضطراری دست به کشتن بزند.

اولیگ: این نقل قول از سوره‌ی ۵ بود. خیلی از الاهیات‌شناسان مسلمان متوجه شده‌اند که اسلام خیلی بی‌رحم و سرسخت است (شریعت و غیره)، و تلاش دارند که از اسلام یک چهره‌ی مهربان ارایه دهند. برای نمونه، مُهند خورشید (Mouhand Khorchide) و نوید کرمانی. آن‌ها مردم را مرتب به سوره ۵، آیه ۳۲ ارجاع می‌دهند. در این سوره گفته می‌شود که خدا به فرزندان اسرائیل گفته است که هر کس یک انسان را نجات دهد مثل این است که همه‌ی بشریت را نجات داده است. همیشه هم فقط همین بخش از سوره نقل می‌شود. ولی در آیه‌ی ۳۳ ادامه داده می‌شود که: «به تعقیب کافران پردازید، آن‌ها را بکشید، به صلیب بکشید، دست‌ها و پاها‌ی آن‌ها را ببرید.» و غیره. یعنی برای مسلمان چیز دیگر اعتبار دارد! ولی با این وجود، تلاش‌هایی برای کاهش خشونت در اسلام صورت می‌گیرند که این طبعاً مثبت است. در مواد درسی اسلامی مدارس هم تجدیدنظر صورت گرفته و خیلی هم به اصطلاح مسیحی شده است. همه چیز خوب و مهربان شده و محمد هم نرم و لطیف.

براکر: طبعاً در جهان اسلام گروه‌هایی وجود دارند که بر نکات دیگر تأکید دارند ...

اولیگ: نه فقط در جهان اسلام. خُب، «دولت اسلامی» نظرات خود را دارد. ولی همین جا در آلمان اتحادیه‌های اسلامی، آلمانی و ترکی، علیه مُهند خورشید دست به اعتراض می‌زنند و می‌گویند: این که اسلام نیست! خورشید در شهر مونستر پروفیسور اسلام‌شناسی است. فرد دیگری که قبلاً در همین شهر می‌زیست و در دانشگاه مونستر کار می‌کرد، محمد سون کالیش بود که حالا خود را وقف روش تاریخی - انتقادی می‌کند و با ما همکاری می‌کند و کلاً از اسلام خارج شده است. خورشید هنوز در دانشگاه درس می‌دهد. پس از آن که دانشگاه مونستر و ایالت مربوطه زیر فشار بسیار قرار گرفت و کالیش را از تدریس در دانشگاه محروم کردند، امروزه به مکانیسمی که اتحادیه‌های اسلامی اعمال نفوذ می‌کنند آگاه شده‌ایم و توانسته‌ایم اندکی جلوی نفوذ آن‌ها را بگیریم. ولی ندهای دیگری در فرایبورگ، وین و پاریس هست که درخواست می‌کنند: ما باید از این فرصت در غرب استفاده کنیم و روشنگری در اسلام را به پیش ببریم.

براکر: یک بار دیگر سراغ میثائیل مارکس برویم: در مصاحبه‌ای در مجله‌ی اشپیگل، او و مصاحبه‌گر در این

نکته تفاهم کردند که اگر «اناره» حق داشته باشد، آن گاه باید از یک توطئه‌ی بزرگ سخن به میان آوریم. «ولی از این توطئه هیچ گونه ردّ پایی باقی نمانده است، از مراکش تا هندوستان». چه کسی باید این توطئه را عملی کرده باشد؟

اولیگ: این جمله را تیلمان ناگل (Tilman Nagel) گفته است. او یک بار این هشدار را داد که فقط یک «ابرمغز» می‌تواند یک چنین صحنه‌پردازی بزرگی را به فرجام برساند. ولی در این باره باید گفت: برای مورخان تولید چنین داستان‌هایی اصلاً شگفت‌آور نیست و آن‌ها برای توضیح خود هیچ نیازی به «ابرمغز» ندارند. اسطوره‌های آغازین می‌تواند به گونه‌ای «خودسامان» بوجود بیایند و سپس با مواد و عناصر دیگر غنی و تغذیه شوند. و بدین ترتیب در مسیر تاریخ یک «تاریخ رستگاری» پیوسته، اگرچه نه در تمامی جنبه‌هایش همخوان، پدید می‌آید که بعدها مؤمنان برای اطمینان‌بخشی و توضیح تصورات دینی خویش بدان متوسل شوند. در این مورد یعنی اسلام راویان نیازی نداشتند که از صفر بیاغازند. چون آن‌ها از پیش یک «تاریخ رستگاری» در اختیار داشتند و آن را برای خودشان درونی و نهادینه کرده بودند: منظورم «تاریخ» عهد قدیم و جدید

است. به این «تاریخ» فقط می‌باید می‌افزودند یا جرح و تعدیل می‌کردند.

دخالت سیاسی

براکر: پیش‌تر اشاره کردید که جلد ۸ سلسله نوشته‌های «اناره» بزودی چاپ می‌شود. می‌توانید به خوانندگان گاهنامه‌ی ما بگویید که حدوداً در این جلد درباره‌ی چه موضوعاتی بحث می‌شود؟

اولیگ: این جلد حدود ۹۰۰ صفحه است. موضوعات قابل بررسی آن‌چنان زیاد هستند که مجبوریم پس از آن یک جلد ۹ را هم بیرون بدهیم. برای نمونه، ریموند دکوین نشان می‌دهد که زندگینامه‌ی محمد، به ویژه «سیره» اصلاً نه مربوط به محمد بلکه به ابومسلم که یک فرمانده‌ی سپاه بوده برمی‌گردد و بسیاری از رفتارهای غیرانسانی افراطی که در زندگینامه‌ی محمد قرار دارند عملاً مربوط به ابومسلم می‌باشند. در ضمن، دکوین همچنین نشان می‌دهد - در مورد موضوع توطئه و «ابرمغز» - که پیدایش «سیره» و همه‌ی روایات اسلامی به فرمان حاکمان عباسی متحقق شده است. یعنی در این جا واقعاً یک دخالت «سیاسی» خارق‌العاده‌ای وجود داشته است، ولی نه آن‌گونه که ناگل و

مارکس می‌پندارند. دکوین می‌نویسد: «اگر بپذیریم که "سیره" مهم‌ترین سند کتبی ایدئولوژی نوین عباسیان بوده و این توصیفات به ظاهر تاریخی "سیره" فقط یک تاریخ‌نگاری نزولی است، آن گاه به ناچار تمامی زنجیره‌ی شاهدان که روایات بر آن‌ها استوار است باطل می‌شود.»

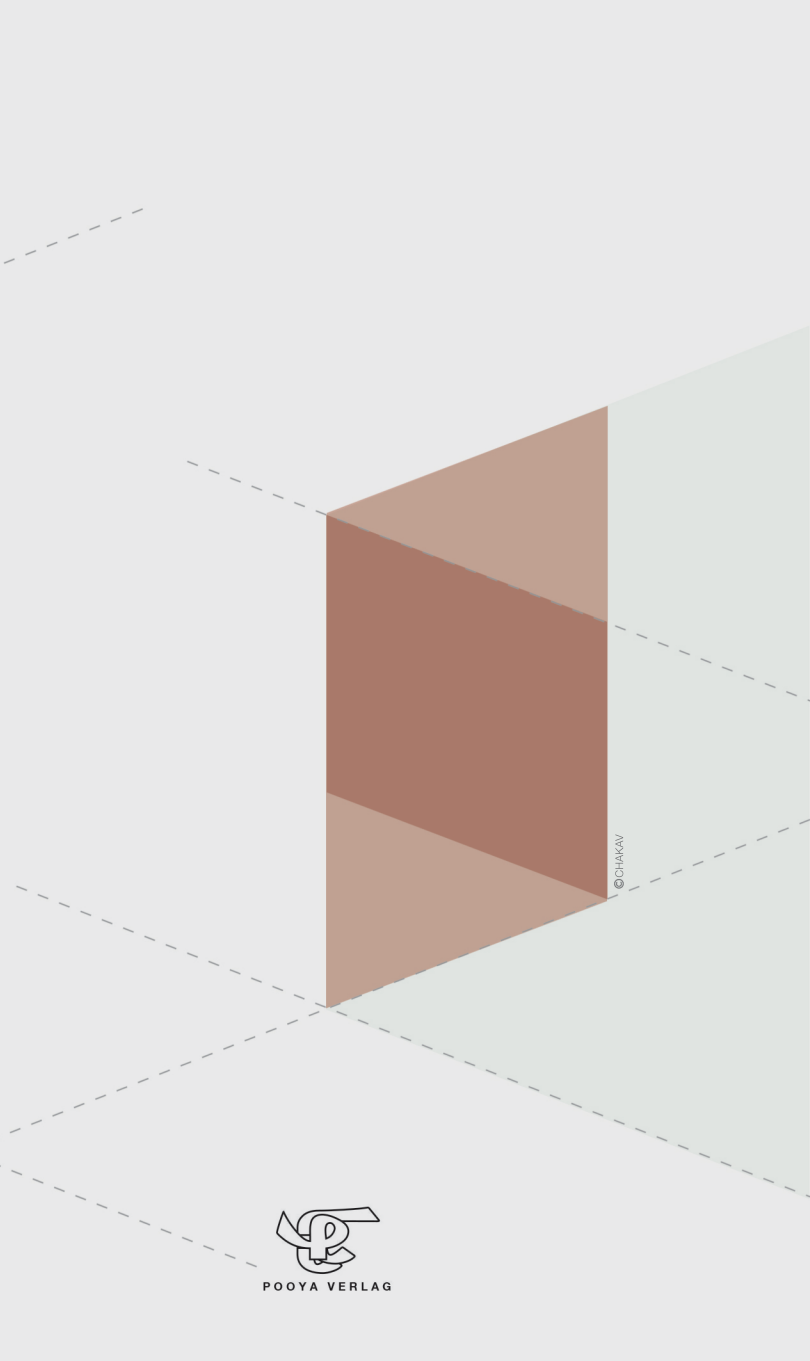
ولی دوباره به وضعیت موجود برگردیم: این جا یک حامد عبدالصمد هست که توسط پلیس محافظت می‌شود، او یک زندگینامه‌ی از محمد نوشت^{۱۷} و قصد دارد که محمد را از ذهن مسلمانان بزداید، چون رفتارهای غیرانسانی افراطی‌ای با محمد گره خورده است. او هیچ چیز مثبتی در محمد باقی نمی‌گذارد. کتاب از نظر درون‌دینی مبتنی بر واقعیات است، نویسنده ولی یک اشتباه می‌کند: او محکم به محمد چسبیده است! احتمالاً او برای رهایی خود به این نیاز دارد.

براکر: گمان می‌کنم کسی که با ایده‌های «اناره» برای نخستین بار آشنا می‌شود نفس‌اش از تعجب بند می‌آید. چون همه تا کنون فکر می‌کردند که با انبوه اطلاعاتی که ما از روایات داریم موضوع کاملاً روشن است. حالا شما و

^{۱۷} - منظور کتاب «محمد- یک تسویه حساب» - Mohammad Eine Abrechnung نوشته‌ی حامد عبدالصمد می‌باشد.

گروه شما از راه می‌رسند و با نگاه تاریخی-انتقادی اعلام می‌کنید: این روایات بر شالوده‌ی واقعی و محکم استوار نیستند بلکه مانند یک قلعه‌ی ماسه‌ای که خشک شده در حال فروریزی است.

اولیگ: همین طور است. ولی ما هم هنوز برای همه پرسش‌ها، پاسخ نداریم. زیرا هنوز تمامی منابع موجود، مورد بررسی قرار نگرفته‌اند. ولی می‌توان گفت که اگر ما همه‌ی سکه‌ها، سنگ‌نوشته‌ها و نوشته‌های فراوان مسیحی‌ها در سده‌ی هفتم و هشتم را بنگریم، آن گاه متوجه می‌شویم که خوانش سنتی از شکل‌گیری اسلام نمی‌تواند درست باشد. چون اسناد سده‌های هفتم و هشتم، اسناد همزمان هستند. بعد از آن اسناد سده‌های نهم و دهم شکل می‌گیرند که سرشار از افسانه است. این را ما از طریق انجیل می‌شناسیم که یک تاریخ‌نگاری نزولی بی‌نظیری تا خلقت جهان عرضه می‌کند، بعد موسا می‌آید و غیره. هیچ چیز این تاریخ‌رستگاری، تاریخی نیست. و بیش از دو هزار سال همه فکر می‌کردند که داستان‌های انجیلی حقیقتِ خدشه‌ناپذیر است. همین هم درباره‌ی اسلام صدق می‌کند.



© CHAKAV



POOYA VERLAG